

مجلهء فردا
نشریه ی
کانون قلم افغانها

حساب جانبازان عرصهء کارزار از حساب کاسبان لم داده در بازار جداست

اسحق نگارگر

شیوهء جر و بحث منطقی این است که طرفین بحث مقوله ها و اصطلاحات خویش را از بیابانِ تجرد و سر در گمی وارد شهرستان تشخیص و روشنی می نمایند و هنگامیکه تعریف مفاهیم یکدیگر را باز شناختند میدانند که صحبت شان بر سر چیست، با چه مقوله ای هماهنگی دارند و با کدام یک سر ستیز؛ ولی آنگاه که مقولات و اصطلاحات خود را مشخص نکرده و دقیق تعریف نفرموده اند همانند آن چهارکس که یک درم یافته و از درک مقصود همدیگر عاجز بودند، یکی عنب میخريد و دیگری هوای انگور داشت و سومی و چارمی نیز میل اوزوم و استافیل میکردند و بیهوده بر سر همدیگر فریاد میزدند و سر ستیزه داشتند تا عارفی به ایشان فهماند که مقصودشان یکیست و جنگ شان بر سر تعبیر هاست.

ما افغانها نیز بیست و سه سال بر سر همدیگر کوفته و به خاطر مفاهیم مجرد تیغ کشیده ایم و خون ریخته ایم و اما آن مفاهیم مجرد که ما به خاطرش گریبان هم را گرفته ایم کدام است؟ «اسلام»، «جهاد»، «مجاهد»، «وطن»، «مردم رنج کشیده»، «آزادی» و بالطبع در این اواخر بر فهرست مان مقوله های «دموکراسی»، «جنگسالاری»، «مسئولیت و شفافیت» نیز زیاد شده و بالنتیجه دلایل جنگ و ستیز ما را نیز زیاد نموده است و تا آنگاه که ما مفاهیم خویش را مشخص ننماییم و متعصبانه همدیگر را به کافر، ملحد، مرتجع، بنیادگرا و غیره تقسیم کنیم کار مرافعه و دعوی مان حل نمیشود که هیچ بلکه بدتر نیز میشود و تازیانة تخویف و تهدید جهانی برای همیشه باید وجود داشته باشد تا مارا از شر همدیگر نگاه دارد.

من در این نگارش خود تلاش می ورزم که حدود و ثغور اصطلاحات مطروحه را روشن و در پرتو آن ثابت نمایم که سرزمین ویران ما خود گواهی زنده است براین که برخی از هموطنان ما به خاطر منفعت های شخصی، گروهی و ایدئولوژیک آنرا تا بدانجا ویران کرده اند که اکنون کار آبدایی دوباره اش از ما ساخته نیست و همانند گدای سامره کجکول بر سر بازار جهان گرفته ایم و داد میزنیم که به خاطر خدا (ج) بیایید و کار باز سازی وطنی را که به دست خود ویران کرده ایم برای مان انجام بدهید و یکی هم در جهان یافته نمیشود که جبین شمانتی به سوی مان ترش کند و بگوید: «بی عرضه ها، مگر نشنیده اید که خود کرده را نه درد اس و نه درمان؛ مگر سرتان را مار گزیده بود که وطن نازنین خود را ویران و مردمش را آواره جهان کردید؟» در این فقط یک چیز ما را تسلی میدهد و آن این که جهان مدعی فرهنگ و تمدن نیز گاه به گاه همان بیعقلی ما را آزموده و سرزمین های فراوان را ویران کرده است تا از باز سازی کشوری که خود ویران کرده است پول ببندوزد. مگر همین امروز امریکای ابر قدرت با بهانه های صد بار مزخرف تر از ما کشور آباد عراق را ویران نکرده است تا کمپنی های حریص و ثروت اندوز خویش را بفرستد و با صرف میلیارد ها دالر دوباره آبادش نماید و به عنوان قدر شناسی از آن همه دم لابه گری و تیرآوری استخوان چربی به سوی کمپنی های انگلیسی ببندازد. حالا اگر عملیه «ملت سازی» متضمن ویران کردن ارزش ها و کلتور باستانی و آباد کردن کلتور مبتنی بر مصرف محض یا به گفته خودشان کانسومریزم است هنوز بهتر که رواج کلتور امریکایی روغن در چراغ کمپنی های تولید کننده ع فلهای سیمی ستریت (کوچه ء کنجدک) و کمپنی های که همپای طبیبان بدون مرز زیبایی های بدون مرز نیز صادر میکنند، میریزد و همین اکنون خواننده روشن بین من می بیند و میداند که بیمار محترض کشور در دست طبیبان

(ان، جی، او) چی میکشد و چگونه نسخه های متناقض آنان روزش را به نمیکند که هیچ بلکه بدتر نیز میکند زیرا که اینان به قول یکی از طرفا به جای بازسازی کشور مصروف بازسازی جیب های پُرناشدنی خود استند و ما پیش از آنکه این سیلاب ما را با خود ببرد و راه برگشت مان را سد کند باید ایستادن به پای خویشتن را بیاموزیم و عذر

مهمانان ناخوانده خویش را بخواهیم و این میسر نیست جز با تصفیه ملی آن عناصر ناپاب که تا امروز محمل مداخله خارجی بوده اند و بعد از این نیز خواهند بود. کشور به رهبران ملی که برگرایش های قومی و قبیله ای فایق آمده و از میان مردم برخاسته باشند نیاز دارد. ما نباید از یاد ببریم که رهبران خلقی و جهادی هردو از بس میانی غرور ملی ما را در برابر دیگران شکسته اند کسی ما را جدی نمیگیرد و جهان حق انتخاب آزاد و فارغ از مداخله را از ما سلب کرده است و هر یک به نوعی برای ما بت تراشی و رهبر گماری میکند. ما به رهبرانی نیاز داریم که از کوره انتخاب مردم بیرون آیند و مانند کوهی تسخیر ناپذیر در برابر تفرقه گرایی که در شکل خود از جویبارهای بیگانه آب میخورد بایستند و آثانی را که در بزم بیگانه رقصیده و دست افشانی کرده اند مردانه به محکمه بکشانند نه اینکه سربال ضعیف را بر سنگ جفا بکوبند ولی از کنار قصاب زورمند و شیخ بروت خپ ، خپ و با ترس ولرز بگذرند.

گذار تصویر های گوناگون رویداد های را که بر کشور گذشته است پیش روی بگذاریم و چهره های را که خود در کمال سلامت عقل اعتراف کرده اند که در جریان ویران کردن وطن محمل مداخله خارجی بوده اند و هنوز هم سر بر همان آستانها میسایند باز شناسیم.

تصویر اول: ما سرزمینی با حدود معین جغرافیایی داریم که نامش افغانستان است و آنرا «وطن» میخوانیم. از گذشته های دور که بگذریم چهل و چار سال اعلیحضرت محمد نادر شاه و پسرش محمد ظاهر شاه که امروز او را بابای ملت خوانده اند بر کشور ما سلطنت نموده اند. این دوران نه خوب مطلق بود که ما را به مرحله خود کفایی و بی نیازی از دیگران میرساند و نه بد مطلق که جامعه را در همان شرایط عصر حجر میخکوب میکرد. ما آهسته آهسته بسوی جهان متمدن چشم باز کردیم صاحب عده ای با سواد و تحصیل کرده شدیم، دکتاتوری و دموکراسی هردو را آزموده ایم. عقب ماندگی کشور ما طوری درد آفرین بود که صبر و حوصله را از دل و دماغ نیروی جوان ما غارت میبرد و بذر انقلاب را در روح ناآرام شان می افشاند. جوان معمولاً انقلابی است، او بر تگاور تخیل سوار است و آسمان صاف آن سوی ابر ها را تماشا میکند و میخواهد بدون اینکه حساب دخل و خرج جامعه را بگیرد سازمان ها و مناسبات موجود را از بنیاد واژگون نماید و به جای آن دنیای محصول تخیل خود را بر نشانند. اگر مطالعه کند که بدبختانه غالباً نمیکند، مطالعه اش نیز منحصر به تجربه همان کشور هاست که انقلاب تخیلی او را آزموده اند و چون هیچ کس نمیگوید که دوغ من ترش است و هریک از دستاوردهای خویش آلبوم های رنگه و گرانقیمت چاپ میکند؛ جوانک انقلابی با دیدن آن آلبوم ها شب و روز خود را یکی مینماید تا به بهشت جامعه بی طبقات آن آلبوم ها برسد، بالنتیجه رهبران انقلاب آزموده کشور های دیگر امام و پیشوای این یکی نیز میشوند حالا بسیار ممکن است که کشور های طرف توجه او از احساساتش به نفع خود استفاده ببرد و صاحب طبال و سرناچی مفت شود.

درست بدین ترتیب بود که احزاب چپ با الهام از بیجنگ و مسکو و احزاب راست نیز با الهام از مصر، سوریه، لیبی و سودان در کشور ما وارد عرصه پیکار سیاسی شدند. این هردو جناح آنچه را که میخواستند احتمالاً برای سعادت و بهروزی وطن و مردم خود میخواستند ولی چنان سرگرم جدال ایدیولوژیک شدند که اصل یعنی وطن و منفعت وطن کاملاً از یاد شان رفت. جدال بیهوده و خسته کن اینان که همه موسسات تعلیمی و بالنتیجه حکومت ها را دچار بحران و رکود مطلق نمود جامعه را رو به آتارشی برد که در آن انقلابیون چپ و راست خود را مکلف به تبعیت از قوانین ارتجاعی و عقبگرا نمی شمردند و حکومتها نیز از تطبیق قانون عاجز بودند. این حالت مجال استفاده معقول از دموکراسی را نداد و احزاب سیاسی مجال تکامل قانونی را نیافتند.

وضع مسئولی بر جامعه، سردار محمد داود خان را که با پسران عم خود یعنی شخص شاه و سردار عبدالولی دچار تعارض و اختلاف شده بود فرصت داد که با یک کودتای بدون خونریزی بار دوم وارد صحنه سیاست کشور شود. 1 و نیز که مردی تحول طلب بود با تحول طلبان یک جناح حزب دموکراتیک خلق یعنی جناح پرچم پیمان اتحاد بست اما، به زودی آنان را عناصر سطحی و فاقد تجربه یافت که احساسات ملی داود خان را درک نمیکردند و تارشان به دست شوروی بود که هر وقت او تار کش میکرد اینان عروسک وار دستک میزدند. چون داود خان درست مانند زمان صدارت خود کفه بیطرفی کشور را به نفع شوروی ها سنگین کرده بود و امریکاییان نیز در هنگام جنگ سرد افغانستان را که همسایه دیوار به دیوار شوروی بود حوزه طبیعی نفوذ روسها میپنداشتند و کاری به کارش نداشتند. داود خان این دولتمرد مغرور که میدید آهسته، آهسته در مرداب نفوذ روس غرق میشود خواست جهت سیاست خود را تغییر بدهد اما دیگر دیر شده بود و شورویها که خود هم میدانستند دست به قمار بزرگ میزنند میر اکبر خیبر را ترور کردند به حزب دموکراتیک خلق دستور قدرت نمایی و سر انجام کودتا دادند و چون حزب دموکراتیک خلق هیچگونه تجربه سیاسی و اداری نداشت از طریق برخی اصلاحات مطلقاً غیر لازم و رادیکال خود را در برابر خشم ملت قرار داد و در برابر سیل توفنده و خروشان مردم تنها ماند و روز به روز اتکایش بر روس و مشاوران روسی بیشتر شد تا آنجا که ابتکار عمل کاملاً در دست مشاوران روسی افتاد و انقلابیون به دهن نگران تمام عیار روس بدل شدند. این استحاله منحط شوروی ها را وادار ساخت که برای نجات حزبی کاملاً منفور پا پیش گذارند درست آن سان که امریکا برای نجات وان تیوبه ویتنام رفته بود و همین مداخله روس ها بود که کار را خراب کرد.

تصویر دوم:

مداخله روس افغانستان را به محراق جنگ سرد بدل کرد. مردم افغانستان که هویت اسلامی و ملی خود را در خطر دیدند بر ضد مداخله روس به جهاد برخاستند و بدین ترتیب گنج بادآورد فرصتی را که امریکا در جستجوی خود به دستش دادند و امریکا با نیت خاص خود به کمک جهاد افغانستان آمد. امروز که آنها از آسیاب افتاده است امریکا انکار نمیکنند که قصداً زمینه مداخله روسها را فراهم کرده و اصولاً داستان رابطه حفیظ الله امین با سی. آی. ای ساخته و بافته امریکا بوده است. برژینسکی رئیس امنیت ملی جیمی کارتر در جنوری ۱۹۹۸ هنگامیکه با «لی نوول آژوروتور» هفته نامه فرانسوی مصاحبه میکرد گفت: «بلی مطابق نسخه رسمی تاریخ، کمک سی. آی. ای با مجاهدین در جریان ۱۹۸۰ بعد از تجاوز شوروی در افغانستان یعنی ۲۴ دسمبر هفتاد و نه آغاز شد، اما، واقعیتی که تا همین اکنون مخفی نگاه داشته شده بود این است که جیمی کارتر به تاریخ سوم جولای هفتاد و نه نخستین رهنمود را برای سی. آی. ای امضا کرد که در آن خواسته شده بود مخفیانه با مخالفان رژیم طرفدار شوروی کمک کند و در همان روز من در یادداشتی به رئیس جمهور نوشتم که به نظر من این کمک سبب مداخله نظامی شوروی میشود.» و هنگامیکه از او پرسیده میشود که آیا از این مداخله احساس ندامت نمیکند، پاسخ میگوید: «ندامت برای چی؟ آن عملیات مخفی نظری عالی بود. آن عملیات روسها را در دام افغانستان افکند و شما از من میخواهید، احساس ندامت کنم؟ روزی روسها از مرز عبور کردند من به رئیس جمهور کارتر نوشتم: ما اکنون فرصتی مساعد بدست آوردیم که برای روسها ویتنامش را بدهیم. در واقع روسها مجبور گردیدند ده سال جنگ را ادامه بدهند و روحیه خود را به شیوه قابل ترحم کاملاً ببازند که در نتیجه آن بالاخره امپراتوری شوروی در هم شکست.» و وقتی که از او پرسیده میشود آیا از پشتیبانی بنیاد گرایی اسلامی نیز احساس ندامت نمیکند با صراحت میگوید: «برای تاریخ جهان کدام یکی ارزش بیشتر دارد؟ طالبان یا سقوط امپراتوری شوروی؟ یک چند تا مسلمان دیوانه یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟»

(مراجعه شود به برخورد بنیادگرایی ها، جنگ های صلیبی، جهاد و مودرنیزم اثر طارق علی ورسو ۲۰۰۲ فصل ۱۷ صفحه ۲۰۷ و ۲۰۸) این اعتراف آشکار نشان میدهد که دیگران از جهاد به نفع خود استفاده کرده و رهبران مجاهدین را تا همان روز ماما گفته اند که خرشان از پل مراد گذشته است. جهاد افغانستان به دلیل بی کفایتی های قابل ترحم رهبران مجاهدین، مردم افغانستان را در دهلیز تاریخ شان یک قدم جلو نبرده بلکه صد قدم عقب برده است. این رهبران مجاهدین بودند که یتیمان معصوم جهاد را به دست مدارس بنیاد گرای پاکستانی سپردند تا از آن به دلخواه خویش طالبان را بسازند. پاکستان در پرورش اژدهای طالبان منفعت ملی خود را در نظر داشته است و به خاطر آن منفعت ما را از پشت خنجر زده است اما عامل ضعف ما آن رهبران بی کفایتی استند که تخم نفاق و فرقه بازی را در میان ما افشاندند، بهره میبرند و در مناسبات خود با ما همان قطعه را بار بار بازی میکنند و چنانکه پنداری افغان تا بوده نوکر این و آن بوده است رهبران بی کفایت تنظیم ها را در زنجیر این یا آن سازمان جاسوسی می بندند و بدبختانه تا امروز مردی پیدا نشده است که رو در روی نشرات و مطبوعات بین آن رهبران تجارت پیشه که در اقامتگاه های مشابه به قصر های افسانوی در پشت ایرکاندیشن های ساخت جاپان لم داده اند جهاد را به طور مطلق مطرح و خویشتن را به عنوان یگانه قهرمانان آن معرکه ها جا میزنند و از یاد میبرند که اشخاص شامل در جهاد نقشهای متفاوت بازی کرده اند، برخی تفنگ برداشته رهسپار جبهات جنگ و به افتخار شهادت نایل شدند یعنی به اصطلاح معروف غازی بودند و شهید شدند برخی جهاد کردند و غازی شدند اما به دلیل جنگهای بی معنای تنظیم ها دامن فرآچیدند و به فکر سوء استفاده از جهاد نیفتادند. برخی نیز در سنگر مقاومت فرهنگی قلم و قدم زدند و هنگامه را گرم نگاه داشتند ولی عده ای همانطور که قبلاً عرض کردم در پشت ایرکاندیشن ها لم دادند و اسلحه ای را که پاکستان از امریکا میگرفت و بعد از جدا کردن سهم خود که بدبختانه همیشه بیشتر از سهم ما می بود به اینان میداد. اینان بخشی از آن اسلحه را به نام اینکه خرج مجاهد خود میکنند می فروختند و بخشی را هم به دست عاشقان جانباز جهاد و شهادت می دادند. اینان در مقام و مرتبت خود یک سان نیستند و اگر رهبران قبل از ویران کردن کابل و کشتن هزاران بیگناه افتخاری هم داشتند منحصر بدین بود که اگر خود مرد نبودند باری تا حدی در خدمت مرد مجاهد بودند اما، در سال ۹۲ به مجردی که در کابل رسیدند به خاطر جر کردن قدرت، مردم را در خون و آتش نشانند. امروز اگر یکی از این آقایان با دیده درایی ادعا میکند که «کابل را کافران آماتور (یعنی آنانیکه جناب رهبر را به جرم ویران کردن صدها خانه و کشتن هزاران بیگناه به محکمه فرا میخوانند. نگارگر) ویران کرده اند» و بدین ترتیب میخواهد دست داد خواهان را از گریبان خود جدا کند چشمه آفتاب را با یک مشت گل کور میکند؛ زیرا او بهتر از دیگران میداند که چه کسی مردمان بیگناه افشار، چنداول، چهلستوان، خوشحال خان مینه و سید نورمحمد شاه مینه را کشت و بسیاری از خانه های قابل سکونت کابل را ویران کرد. اینان رهبران جهادی بودند یا به اصطلاح جناب رهبر کافران آماتور و اگر ادعای رهبران این باشد که ما محمل تحریک و مداخله خارجی قرار گرفتیم و کشور زیبای خود را ویران کردیم دیگر حزب دموکراتیک خلق را به چه دلیل مورد شمتات و ملامت قرار میدهند؟ اگر استدلال تحریک خارجیان آنان را تیرنه نمیکند اینان را چه گونه تیرنه میکنند؟

پس از اینکه مجاهدین کابل را اشغال کرده اند از میان اینان گروهی متهم به کشتن مردم و بریاد دادن دارایی های عامه استند و همان اسلامی که اینان بیش از دیگران سنگش را به سینه میزنند عمل شان را جرم میداند و میگوید: «هر که مومنی را به قصد بکشد جزایش برای همیشه جهنم است.» به اساس فقه اسلام اینان از حدود حق العبدو حق الله هر

دو خلاف ورزی نموده اند و بنابر این، یک محکمه با صلاحیت حدود این تخلف را باید روشن نماید. از دیدگاه حقوق مدنی نیز آنچه رخ داده است بر خلاف مبایه اولیه حقوق بشر است و رهبران جهادی اگر واقعاً پاک استند و از محاسبه پاک ندارند باید به خاطر آرامش وجدان خود نیز دست از لجبازی بردارند و در برابر یک محکمه عادل از خویشتن دفاع نمایند. سازمان کشور های اسلامی میتواند مرجع قانونی برای ایجاد اینگونه محکمه باشد.

اگر رهبران جهادی جرأت روبرو شدن با آئینه وجدان خود را می داشتند به روشنی می دانستند که محاکمه ایشان نیاز فوری و میرم مردم است که اگر اینان را محاکمه نکنند کسی نمیتواند خلافاکاران خلق و پرچم را نیز محاکمه نماید. رهبران جهادی تا سوزن را به جان خود نگیرند نمیتوانند جوالدوز را به جان دیگران بگیرند. امروز اگر فلان رهبر جهادی ادعا دارد که وطن را به زور شمشیر گرفته و بنا بر این حکومت بر وطن حق مسلم او است باید بداند که شمشیری براتر و پر زور تر از شمشیر بی، پنجاه و دوی B52 امریکا نبود شمشیر کند او قدرت برگرداندنش را کاملاً از دست داده بود و اما، آنکه به زور شمشیر بی، پنجاه و دو B52 جناب رهبر را پس به کابل آورده است کم از کم در حرف متعهد به اصول دموکراسی است و در برابر مردم جهان قول داده است که افغانستان را از شر زور سالاری نجات میدهد و آنکه متعهد به اصول دموکراسی باشد لغت سوته کراسی را ناگزیر از قاموس خود دور می اندازد.

و اما، تصویر سوم: « مجاهدین » خویشتن را قهرمانان خارق العاده اسلام یا به اصطلاح انگلیسی (Icon) های اسلام می بیند و چنین وامی نمایند که اگر اینان نباشند اسلام نیز از میان میرود. نخست در اسلام سلسله مراتب روحانیت چنانکه در عیسویت دیده میشود وجود ندارد؛ دوم اینان غالباً از یاد می برند که خود عناصر فانی و میرنده استند ولی اسلام دینی ابدی است که پیش از اینان وجود داشت و بعد از اینان هم بدون شک وجود دارد و اما، حرف حساب اینان چیست؟

اینان به نام اسلام از چه چیز دفاع میکنند؟ و چرا از این ابن سینا گرفته تا مولانا جلال الدین بلخی، عین اقتضات همدانی، سید جمال الدین افغانی و اقبال لاهوری همه را با چماق تکفیر به پندار خود از حصار اسلام بیرون رانده اند؟ و تاریخ نیز هر بار به روشنی نشان داده است که اینان بر حق نبوده اند و جز مستولی کردن رکود و انحطاط بر جامعه دراز مدت خویش با همه خونهای که ریخته نتوانسته است که جلو تحرک فکری را بگیرد؟ مگر خلیفه عباسی هادی دستور نداد که پنج هزار فیلسوف را در بغداد سر ببرند و ریشه علوم را در بلاد اسلامی بخشکانند؟ (مراجعه شود به سیری در اندیشه سیاسی عرب از حمید عنایت ضمن شرح حال سید جمال الدین افغانی ص ۱۰۷) اما، آیا او از آنچه کرد طرفی بست؟ اینان که بیهوده تلاش می ورزند دروازه تعقل و استدلال را به زور استبداد در دماغها ببندند نمیدانند که قرآن کریم خود به پیروان خود دستور میدهد که « بگو برهان تان را بیارید »؟ و بالاخره منظور دقیق و بی پرده شان از حکومت اسلامی چیست؟ اینان در آئینه اسلام تصویر قدرت و منفعت خویشتن را می بینند و از همین قدرت و منفعت دفاع مینمایند. اگر مسأله این نیست که من میگویم چرا جناب ربانی حکومت مجددی را که وجه المالحه خود ساخته بود نپذیرفت مگر حکومت او اسلامی نبود؟ و یا آنگاه که جناب ربانی بر اریکه قدرت تکیه زده بود چرا جناب حکمتیار کابل را راکتکاری میکرد؟ اگر حکومت ربانی اسلامی نبود چرا بعد ها حکمتیار با او مصالحه کرد و صدراش را پذیرفت؟ اگر حکومت جناب خامنه ای واقعاً اسلامی است چرا مردی مانند آیت الله منتظری در منزل خود زندانی میشود و یا حجة الاسلام محسن کدیور را به زندان می افکنند؟ حالا من به سرنوشت دردناک هزاران مسلمان دیگر که در زندانهای اینان رنج میبرند هیچ اشاره نمیکنم زیرا عیانی است که حاجت به بیان ندارد.

در روزگار ما تجربه نشان داده است که حکومت اسلامی یعنی حکومت یک متنفذ روحانی و یا حتی غیر روحانی که در تنازع قدرت به زور برچه یا رشوه بر دیگران کسب تسلط نموده حریفان خود را از صحنه کنار زده است. اینان خوب میدانند که خداوند (ج) خود مستقیماً نمی آید که بر زمین حکومت کند و کلام او نیز معروض به توجیه و تفسیر است که معتزله از آن یک برداشت دارد و اشاعره از آن برداشتی دیگر. شیعه آنرا به یک شیوه تفسیر میکند و وهابی به شیوه دیگر و اینان متأسفانه یکدیگر خود را متهم بکفر و زندقه مینمایند و حنفی هم نه این را میپذیرد و نه آنرا. نتیجه ای که از این مقدمات بیرون می آید این است که حکومت اسلامی مقوله ای نیست که همه روحانیون درباره آن توافق داشته باشند و آن را یک سان و به طور جامع تعریف بنمایند. حکومت جناب ربانی نزد خودش صد درصد اسلامی است ولی مجددی، علی مزاری، حکمتیار و دیگر اعضای شورای هماهنگی آن را حکومت شر و فساد میخوانند و به حکم وظیفه دینی بر ضد آن پیکار میکنند. این یک جانب قضیه است و اما جانب دیگر اینکه باید میان حکومت و روشی که حکومت با مردم وارد معامله میشود تفاوت قابل شد. حکومت ساختی متشکل و منظم است که از جامعه بیرون آمده و به زور یا از راه رغبت و انتخاب مردم در رأس جامعه قرار گرفته است. حالا این ساخت یا از راه قانون، مدارا، تحمل و گذشت حکومت میکند یعنی متکی بر روش دموکراتیک است یا اینکه روش استبداد، زور، ترس، وحشت، ارباب و خشونت را بر جامعه مستولی میگرداند بنابر این، روش بر خورد حکومت با مردم است که نوعیت آنرا تعیین میکند نه شعارهای که مدعی دشلمه گفتارهای خود میکند، چنانکه در دنیای عیسویت و اسلام هر دو ما حکومت های را می بینیم که مبتنی بر عدالت نسبی اجتماعی بوده است مردم حق بازخواست را از امیر یا رهبر جامعه داشته اند. حکومت عمر بن عبدالعزیز (رض) و حجاج بن یوسف هر دو به اساس ادعای خود حکومت های اسلامی استند ولی اصل حاکم بر نخستین عدالت اجتماعی، رحم و ارفاق است و بر دومی ظلم و خود سری. یک

مسلمان عادی حضرت عمر فاروق (رض) را بدلیل اینکه پیراهنش دراز تر از دیگران است از منبر خطبه فرود می آرد ولی رهبرانی که از پول جهاد سرمایه های گزاف اندوخته اند وقتی بخواهی از سرمایه های آنان و ویرانیهای کابل یاد کنی رگ گلو می پندانند و سر و صدا راه می اندازند که عده ای از غرب برگشته این گونه مسایل را مطرح و رهبران جهاد را در ذهنیت عامه میکوبند. حالا اگر این مسأله را عناصر برگشته از غرب مطرح میکنند یا عامه مردم افغانستان اصل مسأله نیست بلکه اصل مسأله این است که رهبران خود در برابر محکمه بایستند و مردانه از کشتن هزاران نفر و ویران کردن کابل دفاع کنند و برای ملت بگویند که آن قدرتهای خارجی که این آقایان را در حال عقل و بلوغ به این کارها واداشته اند از کدام وسایل استفاده برده اند؟ آیا اینان را تطمیع کرده اند یا به زور به این کار واداشته اند؟ اگر تطمیع کرده اند آیا مقدار پولی که داده اند ارزش این همه ویرانی را داشت؟ اگر این آقایان صادقانه دموکراسی پارلمانی یا نظام جمهوری میخواهند چرا به مردم حق نمیدهند که از اینان درباره کشته شدن عزیزان و برباد رفتن خانه های خود بازخواست کنند و هنگامیکه اینان به صورت مجرد از علمای اعلام نام میبرند منظورشان از این علمای اعلام کیست؟ مگر نه اینست که مثنی از همین علمای اعلام را دولت دست نشانده روس خریداری نموده بود و عده ای دیگر نیز به اساس اعترافات مکرر جناب مجددی در گرو پاکستان رفتند و باز در خود پاکستان نیز مگر علمای اعلام نیستند که امت مسلمه را به نام سپاه صحابه و سپاه محمد (ص) به جان هم افکنده شهر های کراچی و لاهور را به قتلگاه های سنی و شیعه بدل کرده اند. آری این علمای اعلام مدتهاست که به گفته سنایی غزنوی انجیل عیسی را در بهای جو خر داده اند. از اینها گذشته مگر علمای اعلام امروز خود نمیگویند که جنگهای کابل به تحریک خارجیان به راه افتاد؟ آیا اینان خود عامل آن مداخله ها نبودند؟ اگر بودند چه گونه میخواهند مردم این سرمه آزموده را بار دیگر بیازمایند و بر اینان اعتماد کنند؟ و آنگهی اینان چرا نمیدانند که هر قدر دامنه سواد و آموزش گسترده تر شود مردم در دین خود عاقل تر و تعداد علمای اعلام بیشتر میشود و بالطبع توافق باهمی شان نیز دشوار و گزینش یک فرد به عنوان عالم دشوار تر میگردد؟ اینان که از لفظ دموکراسی ابراز انزجار مینمایند و میگویند که به جای لفظ دموکراسی « عدالت اسلامی» را بگذارید معلوم نیست دشمنی شان با لفظ است و یا با ماهیت و من میگویم :

جناب رهبران جهاد! شما در چند سال اخیر چنان آش داغ و دهن سوزی از « عدالت اسلامی» برای این مردم بیچاره پخته اید که سال های سال یادشان نخواهد رفت. آخر فقط یک بار سر در گریبان فروببرید و صادقانه بگویند که مردم فریادهای اسلام، اسلام تان را بشنوند یا مقدار ثروتی را که به نام اسلام اندوخته اید نیز ببینند. بدبختانه شما همان قاضیانی استید که خلق از شرماتدن تان عاجز است زیرا که، خود احساس شرمیدن را در خویشتن کشته اید. نتیجه میگیرم: در زمان حزب دموکراتیک خلق و احزاب جهادی هر دو قتل، خیانت و جنایت صورت پذیرفته است اما نه به وسیله تمام شان بلکه از جانب یک عده ارباب نفوذ و اقتدار در آن احزاب بنا بر این، نه تمام افراد جهادی را به زور کل بدون حکم یک محکمه با صلاحیت می توان خاین و وطنفروشی خواند و نه هم حزب دموکراتیک خلق را که محکوم کردن تمام افراد یک تشکیل بدون تفکیک درجه مسئولیت های فردی شان عدالت نیست ولی رهبران هردو که رهبران خود گماشته و عمری بوده اند حتماً باید به محکمه بین المللی هاگ سپرده شوند. من قبلاً درباره محاکمه اعضای حزب خلق (هردو جناح) و رهبران تنظیم های مجاهدین عرایض خود را در جایی تقدیم کرده ام که این جا تکرار نمیکنم. امیدوارم بعد از تصویب قانون اساسی که کشور به سوی نظم و قانونیت میرود یکی از نخستین اقدامات رئیس جمهور منتخب مردم به محاکمه کشاندن آثانی باشد که با نوعی فرعون منشی مردم را کشته و دارایی های شخصی و عامه را برباد داده اند که ارفاق با این پلنگان تیز دندان هر گونه نظم و قانونیت را بی اعتبار می سازد.

والله اعلم بالصواب ۱/۷/۲۰۰۳ برمنگهم